جلسۀ یازدهم: اسفار اربعه (٢)

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ

و الصلاةُ علیٰ خیرة اللَه المُنتجبینَ محمّدٍ وَ آله الطّاهرینَ

و اللّعنةُ علیٰ أعدائهم أجمعینَ

# سفر اول

 سفر اول، یعنی سفر من الخلق إلی الحق، عبارت است از استکمال نفس نسبت به جمیع مراتب استعدادیۀ خودش، و به فعلیّت درآوردن جمیع مراتب قوّه و امکان استعدادی خودش. انسان در این سفر به حقیقت وجود خواهد رسید که عبارت است از کمال و غایت هر حقیقت و مرکز و منشأ و منبع هر حقیقت.

 در نتیجه لازمۀ چنین سفری، تربیت نفسانی و راه و طریقی است که نفس بتواند از این مراحل عبور کند و البته به آن حقیقت هستی و وجود برسد. آن راه عبارت است از کیفیّت ترتیب مقام فعل و مقام قلب و مقام سرّ، در طریق وصول به این مسئله؛ و طبعاً فعلی که از انسان سر می‌زند و عملی که او انجام می‌دهد باید راهنما و دالّ بر این حقیقت و دالّ بر این اتّجاه نفسانی و قلبی انسان به سمت همان کمال مطلق باشد. بنابراین اگر فعلی از انسان سر بزند و عملی از انسان ظهور پیدا کند که بر خلاف این اتّجاه فکری و قلبی و نفسانی باشد، طبعاً آن فکر و آن عمل و آن فعل، در جهت مخالف قرار می‌گیرد و نفس را در مرحلۀ توغل در شوائب نفسانی و ابتعاد از رسیدن به آن وجود حقّ مطلق و هستی لا متناهی نگه می‌دارد. بناءًعلیٰ‌هذا هیچ راهی برای رسیدن به آن حقیقت مطلق نیست إلاّ اینکه فعل و فکر و قلب انسان بتواند در نقطۀ صحیح چنین اتّجاهی واقع بشود.

# تفاوت شرایع انبیاء براساس میزان ادراک ایشان از هستی مطلق

 بنابراین آن فعل و عملی که ما انجام می‌دهیم باید در مقام تشریع و اعتبار، از سرچشمۀ وجود و هستی مطلق و کمال مطلق منبعث شده باشد؛ وإلاّ هرچه از مرحلۀ هستی و وجود مطلق خارج باشد نمی‌تواند دلالت بر راه و آن مقصود داشته باشد؛ بلکه به هر مقدار که داشته باشد، در همان مرحله است و اضافۀ بر آن مرحله نخواهد بود!

 لذا از اینجا است که تشریع انبیای سلف، براساس مقدار راهی است که خود آنها رفته‌اند؛ یعنی فقط به مقدار آن مسیری که پیموده‌اند و به همان مرحله‌ای که خودشان در آن مرحله هستند می‌توانند هدایت کنند. به عبارت دیگر، نفس آنها در همان مرحله‌ای که هستند، برای تشریع احکام اعتباریه مُنشَأ است؛ یعنی نفس در مقام انشاء، به همان مبدائی که خودش دارد دلالت می‌کند، نه به مافوق آن مبدأ.

 بنابراین چون رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم حائز همۀ مراتب وجود بجمیع أنحاءها و بجمیع کمالاتها هستند، لذا احکامی که از نفس آن حضرت منبعث می‌شود و بر طبق آن احکام، آن جنبۀ ولایی‌ای که از ناحیۀ نفس آن حضرت مُنزَل می‌شود، انسان را به همان مرتبه‌ای می‌کشاند و به آنجایی می‌رساند که خود حضرت در همان‌جا حضور دارد.

 برای همین است که احکام شرع باید از مبدائی نشئت بگیرد که خودش متصل به غیب باشد وإلاّ اخلال پیش می‌آید؛ و برای مسائلی که در اینجا وجود دارد می‌گوییم: «شخصی که زمام امور مردم را به‌دست می‌گیرد باید متصل به غیب باشد.» بناءً‌علیٰ‌هذا ریشۀ مسئلۀ اخلاق مدن و علوم مدن و تمدن و اجتماع و امثال‌ذلک در اینجا است؛ چون اتّجاه فکری انسان به‌سمت هستی مطلق است، و هستی مطلق ـ که عبارت است از حقّ مطلق ـ در رتبه‌ای قرار دارد که مدلول و محکی است و ما برای رسیدن به آن مدلول، نیاز به ادله‌ای داریم که بتوانند بین خود و بین آن مدلول، تطابق حقیقی و واقعی داشته باشند. فلهذا تمام مسائلی که می‌توانیم برای ولایت فقیه، ولایت امام علیه السّلام، ولایات تکوینیه، ولایات تشریعیه و اعتباریه در نظر بگیریم، همه از اینجا ناشی می‌شود: کسی که به مقام حقیقت مطلق و هستی مطلق نرسیده است نمی‌تواند دلالت بر حقّ مطلق کند! بله، می‌تواند به‌اندازۀ سعۀ خودش بر بعضی از مراتب دلالت کند؛ اما نمی‌تواند به همۀ مراتب دلالت کند و نمی‌تواند همۀ کمالات انسانی را که در مرحلۀ قوّه و استعداد است به فعلیّت برساند.

# احتیاج به ولیّ مطلق الهی برای سلوک إلی اللَه

 بنابراین از اینجا به این نکته می‌رسیم که جامعه و فرد نیاز به «ولیّ مطلق» دارند؛ یعنی کسی که به مقام اطلاق رسیده باشد، که عبارت است از حضرت بقیّةاللَه صلوات اللَه و سلامه علیه و آن افرادی که توسط آن حضرت و در تحت ولایت آن حضرت، متصدی این مسائل خواهند بود.

 این راهی است که به‌وسیلۀ این مطلب می‌توانیم بین سلوک إلی اللَه در باطن و بین سلوک شرع در مقام ظاهر و بین سلوک علمی و نظری در مقام تعقل و تفکر، در یک خط جمع کنیم؛ چون سلوک باطن بدون تعبد به شرع، و تعبد به شرع بدون تعبد به آن مسائل حقیقی و اعتباری امکان ندارد!

 لذا روایاتی داریم که اگر کسی واقعاً در مقام خلوص و در مقام جهد برای وصول به این مرحله باشد، از او دست‌گیری می‌شود و خداوند متعال واسطه‌ای را بر سر راه او قرار می‌دهد تا او را به مطلوب حقیقی خودش برساند و از دست افراد عوام‌فریب و علمای سوء و آنهایی که مُخل و سادّ عن طریق اللَه هستند بیرون بیاورد و نجات بدهد، به شرط اینکه در ادعای خودش صادق باشد.[[1]](#footnote-1)

 این می‌شود سفر اول برای انسان، که رسیدن به وجود و هستی مطلق است.

# تفاوت مراتب معرفتی انبیا و اولیای الهی

تلمیذ: در سورۀ واقعه آیا آیات: ﴿وَٱلسَّـٰبِقُونَ ٱلسَّـٰبِقُونَ \* أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلۡمُقَرَّبُونَ \* فِي جَنَّـٰتِ ٱلنَّعِيمِ \* ثُلَّةٞ مِّنَ ٱلۡأَوَّلِينَ \* وَقَلِيلٞ مِّنَ ٱلۡأٓخِرِينَ﴾، دلالت نمی‌کنند بر اینکه انبیای سلف هم افرادی را به مقام تقرب رسانده‌اند، درحالی‌که در آخرین امت ـ که امت رسول خدا است ـ عدۀ کمی به این مقام می‌رسند؟!

 استاد: مقربون مقول به تشکیک است. امیرالمؤمنین طبق روایاتی که هست، [مصداق بارز مقربون است]: «ای علی، هیچ صفتی برای مؤمنین نیامده است مگر اینکه تو امیر آن صفات هستی!»[[2]](#footnote-2) یعنی اگر تقوا آمده است امیر اتقیا هستی! اگر صلوح آمده است امیر صلحا هستی! اگر ولی آمده است امیر اولیا هستی! اگر مؤمن آمده است امیر مؤمنان هستی! همۀ اینها هست، و خود انبیای گذشته هم جزء مقربین هستند؛ ولکن مقربین تفاوت دارند: مقرب‌الخاقان داریم، مقرب درگاه داریم و.... شما خیال می‌کنید که مثل همین آمدن در این خانه و چهار تا اطاق و زیر زمین دیدن است؟! که بگوییم: آمدیم و دیدیم! نه‌خیر، آن‌قدر مسائل و عوالمی در اینجا هست و آن‌قدر مسائل واقعی زیاد است و انکشاف آنها پیچیده است که اصلاً انسان گیج می‌شود! قضایا در اینجا این‌طور نیست! رسیدن به مقام عرفان و حقیقت، این‌طور نیست!

 شما تذکرۀ عرفا را نگاه کنید، چند تا [انسان] کامل در بین آنها پیدا می‌کنید؟ شیخ ابوالحسن خرقانی، شیخ ابوسعید ابوالخیر، شیخ احمد خضرویه، سری سقطی، جنید بغدادی، حافظ، مولانا، شهاب‌الدین سهروردی، جولا، و إلی‌ماشاءاللَه! همۀ اینها دارای کرامات و خصوصیات بوده‌اند، ولی صحبت در این است که مگر انسان با یک حمد خواندن و یک شفا دادن و یک تصرف کردن به مقام ولایت می‌رسد و ولیّ می‌شود؟!

 من در زمان گذشته افرادی را می‌شناختم که مرده زنده می‌کردند و قدرت بر إحیا و قدرت بر تغییر امور داشتند، ولی بعداً همین‌ها منقلب شدند و خلاصه مسائل عجیبی برایشان پیش آمد. قضایا این‌طوری نیست.

 حالا هر کس درمی‌آید می‌گوید: «این شخص این‌طوری است! آن شخص آن‌طوری است! یک حمد می‌خواند شفا می‌دهد! اطلاع دارد بر اینکه فردا چه اتفاقی خواهد افتاد!» این حرف‌ها چیست؟! اینها یک سری مسائل پیش پا افتاده و اوّلیه است! اصلاً همین‌کارها باعث می‌شود تا انسان بداند که این شخصی که الآن دارد این‌کار را انجام می‌دهد، بنده‌خدا هنوز خیلی گرفتار است؛ چون اگر کامل بود که این‌کارها را نمی‌کرد! حالا می‌میرد که بمیرد؛ اولیا که این‌کارها را نمی‌کنند!

 بچۀ آقای حداد جلوی چشم ایشان پرپر زد و ایشان همین‌طور ایستاد و نگاه کرد! یک وقت مشیّت خدا بر صحت است، آن‌موقع مثلاً یک شخص پیدا می‌شود و خدا به قلبش می‌اندازد و یک حمد می‌خواند و شفا پیدا می‌کند؛ اما یک وقت مصلحت خدا بر این قضایا نیست، البته نه‌اینکه مصلحت نیست، بلکه مصلحت بر عافیت است، ولی باید ببینیم که عافیت در چیست؟ این‌همه مسائلی که اتفاق می‌افتد برای چیست؟ مگر انسان می‌تواند هر کاری که دلش می‌خواهد انجام بدهد؟! اینجا دیگر خیلی مسائل است!

 شما نگاه می‌کنید به اینکه من‌باب‌مثال حضرت موسی عصا را اژدها کرد، ولی این عصا اژدها کردن برای عوام است، نه برای افرادی که دارای فکر و تعقل هستند! سلمان وقتی که خدمت پیغمبر آمد، همین‌که به پیغمبر نگاه کرد تسلیم شد! از حضرت معجزه نخواست! این افراد عوام هستند که پیغمبر باید برای یکی سوسمار را به شهادت دربیاورد، برای دیگری درخت را به شهادت وا دارد، و برای دیگری انشقاق قمر به‌وجود بیاورد! همۀ این مسائل برای همین مردم است، وإلاّ اگر کسی به قدّ پیغمبر و راه رفتن و خصوصیات پیغمبر فقط یک نگاه بکند، دیگر اصلاً نیازی به معجزه ندارد، و اصلاً اثرات وضعی همین ورود جذبات و بارقه‌ها و جذبه‌های جلال و جمال را احساس می‌کند و می‌فهمد که او الآن در چه رتبه‌ای است!

 این انبیای گذشته خیلی مقامات داشتند! واقعاً وقتی که حضرت موسی عصا را اژدها می‌کرد دعا نمی‌کرد، بلکه نفس او بود که این‌کار را می‌کرد، نه‌اینکه دعا کند و بگوید: «خدایا این‌کار را بکن! خدایا نگذار آبرویمان برود؛ الآن دارم جلوی این سحره بی‌آبرو می‌شوم!» خدا هم ترحّم کند و بگوید: «حالا که او را فرستاده‌ایم، آبرویش را هم نگه داریم!» نه، ممکن است که خدا آبروی همین حضرت موسی با همین کیفیّت را در یک جا نگه ندارد، منتها نه در بین جمعیّت. مگر خدا با پیغمبر این کار را نکرد؟! پیغمبر گفت: «فردا بیایید تا جوابش را به شما بدهم!» خدا هم گفت: «فعلاً چهل روز منتظر باش! چرا ”إن‌شاءاللَه“ نگفتی؟![[3]](#footnote-3) از کیسۀ چه کسی می‌خواهی خرج کنی؟!» خدا می‌خواهد بفرماید که در مقام عزت و غیرت من ابداً هیچ‌کسی فرق نمی‌کند! پیغمبر و غیر پیغمبر یکی است و پیغمبر با این مورچه هیچ فرقی نمی‌کند! وقتی که مقام عزت اختصاص به من دارد و من منشأ عزت هستم نه غیر من، پس یک سر سوزن غیر من در اینجا شرک است! تمام شد! اینجا است که بدن انسان می‌لرزد؛ یعنی بند از بند انسان جدا می‌شود و انسان نمی‌تواند هیچ‌کاری انجام بدهد و همین‌طور می‌ماند! خدا بعضی وقت‌ها همین اولیای خودش را هم نگه می‌دارد و حساب می‌کشد! البته همۀ اینها برای عبور از مراحل است.

# حالات اولیای کامل الهی

 ما وقتی به حالت مرحوم آقا نگاه می‌کردیم می‌دیدیم که حتی در همین اواخر عمرشان یک سری مسائل اخلاقی بسیار عجیب و ظریف و دقیقی برای ایشان پیدا می‌شد که همۀ آنها حاکی از انکشاف عوالمی بود! این مسائل، خیلی عجیب است و شاید برای بعضی‌ها قابل قبول نباشد!

 در آن سفری که در زمستان برای مجلس عقد و وصلت و زفاف اخوی‌مان آقای سید علی به قم آمدیم، والده و بقیۀ افراد همه با ما آمدند؛ ولی مرحوم آقا چند روز زودتر از ما آمده بودند و در اطاق آن‌طرف تنها بودند، و فقط آقای سید علی در آنجا بود. البته همشیره و آقای سید جعفر هم در آن‌موقع قم بودند. در آن‌موقع مسائلی اتفاق افتاده بود و مطالبی بین من و ایشان بود و بعضی‌ها کارهایی کرده بودند که خلاصه من دلگیر شده بودم، لذا خودم را قدری کنار می‌کشیدم و در مسائل نبودم تا جریان به‌نحو عادی باشد و به نظر برسد که مثلاً ما نیستیم. وقتی که آمدیم، یک شب آقا ما را صدا کردند و خیلی صحبت کردند. من‌جمله صحبت‌هایی که کردند این بود که فرمودند:

اخیراً دارند من را بازخواست می‌کنند برای عملی که سابق انجام داده‌ام و در آن عمل با اینکه حق با من بوده است، ولی دلی رنجیده شده است!

 یعنی همین‌طور نگه داشته‌اند تا اینکه به اینجا رسید؛ حالا می‌گویند: «باید بیایی و حساب پس بدهی!» حالا آن قضیه این بوده است که در آن خانه‌ای که مرحوم آقا در احمدیه می‌ساختند، یک روز در راه‌پله‌ای که داشت برای پشت‌بام درست می‌شد، آن بنّا هر کاری می‌کرد راه‌پله درنمی‌آمد، آن‌وقت ایشان به آن بنّا می‌فرمایند: «باید این‌کار را انجام بدهی!» او می‌گوید: «نه‌خیر!» آقا می‌فرمودند: «ما دست نزدیم و با خود گفتیم بسیار خوب، بگذار بسازد.» همین‌طور رفت بالا، تا اینکه در پاگرد گرفتار شد! حالا چه‌کار کند؟ چه‌طوری دربیاورد؟ خلاصه مجبور شد خراب کند. بعد مرحوم آقا به آن بنّا فرمودند: «اگر قدری این‌طرف بیاوری، مثلاً پاگرد را زیادتر کنی و یک پله بدهی تمام می‌شود.» یعنی دو تا پاگرد بالا باشد؛ یکی این‌طرف، یکی هم یک پله بالاتر که الآن هم همین‌طور است.

 ایشان می‌فرمودند:

به من می‌گویند: تو اصلاً چرا جلوی بقیۀ بنّاها حرفی زدی که این شخص منفعل بشود؟ تو اصلاً چرا باید خانه‌ای بسازی (عجیب اینجا است) که در ساخت آن خانه در چنین مسئله‌ای گرفتار شوی و با اینکه حق با تو است و غیر از این هم امکان ندارد، ولی دل یک شخص مؤمن بشکند؟!

 حالا آن بندۀ خدا مؤمنی بود که از بانک پول نزول گرفته بود و آن‌موقع در خیابان پهلوی، یک ساختمان درست کرده بود و بعد هم نتوانسته بود نزول را بپردازد و بانک هم همۀ ساختمان و پول را برداشته بود و خلاصه داغان بود؛ یعنی مؤمن سلمان فارسی هم نبود، بلکه آدمی بود که ریش داشت و گاهی برای نماز به مسجد می‌آمد. ولی برای خدا فرقی نمی‌کند!

 من آن‌موقع به آقا گفتم: «آقا اگر این‌طور است، خداحافظ شما، ما رفتیم! برای یک کار حق که سال‌ها پیش بوده است، الآن دارند از شما حساب می‌کشند!! ما که در هر قدممان مرخصیم!» الآن دارند می‌گویند: «تو اصلاً چرا باید زمینه‌ای را به‌وجود بیاوری که دلی را بشکنی؟ با اینکه حق هم با تو است!» آن‌وقت آقا را بازخواست و محاکمه کردند و حکم هم صادر کردند! چه موقعی حکم صادر کردند؟ آن‌موقعی که ایشان سکتۀ قلبی کردند! متوجه شدید؟! این سکتۀ قلبی جواب و حکم آن کار بود.

 وقتی ایشان دیسک گرفته بودند، من تازه ازدواج کرده بودم و در مشهد بودم. یک روز صبح والده به من تلفن کرد: «بلند شو بیا و ببین چه بر سر پدرت آمده است!» من صبح که آمدم آنجا دیدم ایشان مثل مارگزیده به خودشان می‌پیچند! تازه آن‌موقع که من آمدم، درد ایشان کم شده بود! عبارت ایشان این بود که فرمودند:

دیشب کمرم به‌نحوی درد گرفت که وقتی نصف شب از خواب بیدار شدم و خواستم از رختخواب بلند شوم و بنشینم، یک ساعت و نیم تقلا کردم که فقط همین‌قدر بلند شوم و بنشینم، اما نتوانستم!

ایشان اطاقشان همان اطاق کناری بود و روی زمین می‌خوابیدند، ولی در اواخر عمر به‌خاطر وضع کمرشان روی تخت می‌خوابیدند.

 بعد ایشان به من فرمودند:

درد کمرم در بیمارستان به‌نحوی بود که حاضر بودم کمرم را با تبر قطعه‌قطعه کنند!!

 درد ایشان به این کیفیّت بود؛ یعنی اصلاً به‌طور کلی رنگشان سفید می‌شد و از حال می‌رفتند، با اینکه ایشان در درد بسیار بسیار مقاوم بودند و اظهار نمی‌کردند!

 بعد ایشان به من می‌فرمودند:

آقا سیّد محسن، این درد دیسک کمر، در برابر درد قلبی که من گرفتم هیچ بود! و این درد به‌خاطر همان دلی بود که شکستیم!

یعنی حکم را بریدند و محاکمه هم کردند! چه موقعی حکم را اجرا می‌کنند؟ می‌گذارند برای بعد، تا اینکه یک‌دفعه این برنامه پیش آمد! خیلی عجیب است!

 البته با این مطالبی که می‌گویم نمی‌خواهم ایجاد یأس کنم. هر که بامش بیش، برفش بیشتر! اما ما هیچ؛ ما مرخصیم و خدا اصلاً با ما کاری ندارد!

 ایشان می‌خواستند به من این مطالب را تلقین کنند که تو که الآن می‌خواهی در یک مسئلۀ حق با یک جریان مبارزه کنی، باید این جهات را هم در نظر بگیری؛ یعنی گرچه حق است، ولکن حق باید این‌طوری پیاده شود! خلاصه خیلی دقیق و خیلی عجیب است!

 استاد کاملی که می‌تواند تربیت کند، به این شخص می‌گویند. آقا کامل بودند به‌خاطر این نکات و به‌خاطر اینکه این مسائل را به شاگرد تفهیم می‌کردند. ما در بیان حق و در راه حق باید طوری قدم برداریم و به شکلی مطلب انجام شود که حتی دل یک مؤمن نشکند، با اینکه حق است ولی نباید بشکند. خیلی مسئله مهم است!

 این مسائل برای کسی است که چهار سفرش را رفته است و همه را هم روی طاقچه گذاشته است، همۀ کتاب‌ها و... را هم روی طاقچه گذاشته است! این مسائل برای پیغمبر هم پیش می‌آمد و همۀ اینها برای عبور از مراتب است. اینها حالات عجیب و دقیقی است که حدّ یقفی ندارد. شما نگاه بکنید ببینید چه خبر است!

 یکی مثلاً به شیخ ابوالحسن خرقانی نگاه می‌کند که سوار شیر شده است و آن شیر رام شده است و می‌گوید: «به‌به، این شخص قاب قوسین را هم طی کرده است و دیگر کارش تمام است!» خب یک مرتاض هندی هم سوار فیلش می‌شود؛ حالا او سوار شیرش شده است، فیل که بزرگ‌تر است! این چه فضیلتی است؟

 انبیای گذشته و مقربین دارای مراتب بودند؛ یعنی برای پیغمبر حالات و درجات و موقعیّتی است که حضرت موسی اصلاً نمی‌تواند به آنها برسد و اصلاً به فکرش هم نمی‌رسد تا بخواهد راجع به آن فکر کند یا نکند!

 این رسیدن به سفر اول است.

# سفر دوم

 سفر دوم، سفر من الحق فی الحق بالحق است؛ یعنی نَشوِ آن از حق است، سیرش در حق است و مآلش هم حق است، یعنی هم ابتدائش حق است و هم انتهایش؛ همان‌طور که در دعا هم داریم: «یا مَن لا یَفِرُّ مِنهُ إلّا إلَیه!»[[4]](#footnote-4) یعنی فرار از خدا است و به‌سوی خدا است؛ یعنی خدا در هر دو طرف هست، هم از خدا فرار می‌کند و هم به‌سوی خدا فرار می‌کند؛ یعنی انسان از قضاء خدا به‌سوی قدَر خدا فرار می‌کند،[[5]](#footnote-5) و هر دوی اینها خارج از دایرۀ وجود نیست، یعنی غیر وجود نیست. در این سفر ادراک تعیّنات اولیۀ وجود مطلق است که بروز و ظهورش به‌واسطۀ اسماء و صفات کلّیه است؛ مانند بروز وجود در صفت قهر، بروز و اظهار وجود در صفت جمال، بروز وجود در صفت علم و امثال‌ذلک. البته همان‌طوری‌که دیروز عرض کردیم، در اینجا نظراتی هم داریم.[[6]](#footnote-6)

 بر وفق این سفر، مرحوم صدرالمتألهین قسمت دوم از اسفار را به بحث «الهیات بالمعنی الأخص» اختصاص دادند که عبارت است از صفات جلالیه و جمالیه، مثل علم و قدرت و حیات، و عوارض و خصوصیات و لوازمی که بر این بحث‌ها مترتب می‌شود.

 این اوصاف جمالیۀ کلیه‌ای که در این سفر دوم از اسفار نظری و تفکری و عقلی بیان می‌شود، تعیّنات این اوصاف در سفر چهارم است که عبارت است از «سیر در خلق».

# سفر سوم

 سفر سوم که سفر من الحقّ إلَی الخلق بالحقّ است، عبارت است از تغییر ماهوی و جوهری که به‌واسطۀ اندکاک انّیت در انّیت پروردگار برای سالک پیدا می‌شود و به‌واسطۀ این جهت، قابلیّت مقام رجوع به حق را پیدا می‌کند و صفات و اسماء الهیه در نفسش ظهور پیدا می‌کند و همراه با خلق، پایین می‌آید و به عالم کثرت تنازل پیدا می‌کند و کثرت برای او پیدا می‌شود و ادراک کثرات و مقام جمع‌الجمعی برای او پیدا می‌شود که البته در این سفر، خصوصیات و حالات و صفات نفس و معاد و بازگشتش، برای انسان منکشف می‌شود.

# سفر چهارم

 سفر چهارمی که برای سالک بعد از نزول من الحقّ إلَی الخلق بالحقّ پیدا می‌شود عبارت است از سیر من الحق فی الخلق بالحق؛ یعنی او در ناحیۀ خلق دارد سیر می‌کند، منتها همه‌اش از ناحیۀ حق است. این سفر ـ همان‌طوری‌که عرض کردم ـ لا یتناهیٰ است و مشاهدۀ صفات جمال و جلال پروردگار در تمام تعیّنات جزئیه و کلّیه است و آخرین مرتبۀ کمالیه برای انسان است؛ لذا اسفار در اینجا تمام می‌شود.

 این سفر چهارم، تعیّنات اوصاف جمالیه و جلالیه است، که خود آن اوصاف جمالیۀ کلیه در سفر دوم از اسفار نظری و تفکری و عقلی بیان می‌شود.

الأسفار الأربعة

و اعلم أنّ للسّلاک من العرفاء و الأولیاء أسفارًا أربعة:

أحدها السفرُ من الخلق إلی الحق؛

و ثانیها السّفرُ بالحقّ فی الحقّ؛

و السفرُ الثالثُ یقابل الأوّلَ، لأنّه من الحقّ إلی الخلق بالحقّ؛

و الرابعُ یقابل الثانی من وجهٍ، لأنّه بالحقّ فی الخلق.

«[و بدان که برای سالکین از عرفا و اولیا] چهار سفر است:

سفر اول، سفر از خلق به حق است؛

سفر دوم، سفر بالحق در حق است؛

سفر سوم، مقابل اول است، چون از حق به خلق است، منتها با حق، یعنی حق با او است؛

سفر چهارم، مقابل دوم است مِن وجهٍ، چون بالحق در خلق است و در اینجا حق همیشه همراه او است.»

 سفر دوم و چهارم مقابلۀ مِن وجهٍ دارند؛ یعنی سفر دوم سفر در حق و در ذات و اسماء و صفات حق است، اما سفر چهارم سفر در اسماء و صفات جزئیه است که همین عالم تعیّنات و جزئیات است؛ منتها جنبۀ من وجهی‌اش برای این است که این جزئی است اما آن جنبۀ کلی دارد و این مقابل آن است، اما هر دوی اینها بالحق هستند.[[7]](#footnote-7)

# تدوین کتاب حکمت متعالیۀ ملاصدرا براساس اسفار اربعۀ سلوکی

فرتّبتُ کتابی هذا طبق حرکاتهم فی الأنوار و الآثار علیٰ أربعة أسفار؛

«پس همان‌طوری‌که آنها در انوار ربوبی سیر می‌کنند و در آثار جمالیه و جلالیۀ پروردگار حرکت می‌کنند، من هم کتابم را (از نقطه‌نظر فکری و عقلی و نظری) بر طبق این چهار سفر ترتیب دادم.»

برای اینکه خیال نکنید که اینها فقط یک سری اعمال ظاهری است و پشتوانۀ برهانی ندارد، نه‌خیر، تمام سیروسلوک سالک در هر مرتبه‌ای با دلیل و برهان ثابت می‌شود و تمام این مطالب و حالات، برهانی است؛ بر خلاف کسانی که می‌گویند: «درویش‌ها فقط پای منقل می‌نشینند و بنگ می‌کشند و حال پیدا می‌کنند!»

و سمّیته بـ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة[[8]](#footnote-8)؛ «و این کتاب را حکمت متعالیه در بحث اسفار عقلیه نامیدم.»

یعنی نه‌تنها حکمت مشائی ـ که جنبۀ بحث و نظر در آن هست ـ در این کتاب وجود دارد، بلکه حکمت اشراق هم ـ که جنبۀ افاضات اشراقیۀ پروردگار بر قلب سالک در آن هست ـ در این کتاب آورده شده است، و هم‌چنین از نقطه‌نظر تطبیق این مطالب با شرع در این کتاب آورده شده است و من‌حیث‌المجموع این کتاب را متعالی از بقیۀ حکمت‌ها قرار داده است.

فها أنا أفیض فی المقصود مستعینًا بالحقّ المعبود الصّمد الموجود؛[[9]](#footnote-9) «[پس من اکنون در مطالب و مقصودی که در نظر دارم، شروع به بحث می‌کنم، و از خداوند معبودی که بی‌نیاز و هستی مطلق است استعانت می‌جویم!]»

 اللَهمّ صلّ علی محمد و آل محمد

1. الاحتجاج، ج ٢، ص ٤٥٨. هم‌چنین رجوع شود به ولایت فقیه، ج ٢، ص ٩٥؛ اسرار ملکوت، ج ١، ص ٧٣. [↑](#footnote-ref-1)
2. شواهد التنزیل، ج ١، ص ٦٧:

«عن عکرمة عن ابن‌عباس قال: ”ما فی القرآن آیة ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ إلاّ علیٌّ سیدها و أمیرها و شریفها.“» [↑](#footnote-ref-2)
3. رجوع شود به من لایحضره الفقیه، ج ٣، ص ٣٦٢؛ تفسیر القمی، ج ٢، ص ٣٤. [↑](#footnote-ref-3)
4. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٦٦: «و فِرّوا إلَی اللَه مِن اللَه»؛

غرر الحکم، ص ٣٢٢: «... و لا ملجأ لک منه إلّا الیه»؛

الإقبال، ج ٢، ص ٥٦: «سُبحانَ مَن لا مَنجا مِنهُ إلّا إِلَیه.» [↑](#footnote-ref-4)
5. التوحید، شیخ صدوق، ص ٣٦٩:

«عن الأصبغ بنِ نُباتةَ قال: إنّ أمیرالمؤمنینَ علیه السّلام عَدَلَ مِن عندِ حائِطٍ مائِلٍ إلیٰ حائِطٍ آخَرَ، فقیلَ له: یا أمیرالمؤمنینَ، أ تَفِرُّ مِن قضاءِ اللَهِ؟! فقالَ: ”أفِرُّ مِن قضاءِ اللَهِ إلیٰ قَدَرِ اللَهِ عزّوجلّ.“» [↑](#footnote-ref-5)
6. رجوع شود به ص ٢٥٢. [↑](#footnote-ref-6)
7. در واقع فرق بین سفر دوّم و چهارم در اجمال و تفصیل است؛ زیرا مگر سیر فی الحقّ با سیر فی الخلق تفاوت می‌کند؟ خلق همان ظهور ذات حقّ است، منتهی به طور تفصیل. لذا فرمود: من وجه. فتأمّل. [↑](#footnote-ref-7)
8. خ ل: فی المسائل الربوبیّة. [↑](#footnote-ref-8)
9. الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ١٣. [↑](#footnote-ref-9)